



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۱۴۵

اَوَّخُ^(۱) اَوَّخُ، چو من وفاداری
در تمنّای چون تو خون خواری

اَوَّخُ اَوَّخُ، طیبِ خون ریزی
بر سرِ زار زار بیماری

آن جفاها^(۲) که کرده‌ای با من
نکند هیچ یار با یاری

گفتمش: قصدِ خونِ من داری
بی خطا و گناه؟ گفت: آری

عشق جز بی‌گناه می‌نکشد
نکشد عشقِ من گنهکاری

هر زمان گلشنی همی‌سوزم
تو چه باشی به پیش من؟ خاری

بشکستم هزار چنگِ طَرَبِ^(۳)
تو چه باشی به چنگِ من؟ تاری

شهرها از سپاهِ من ویران
تو که باشی؟ شکسته دیواری

گفتمش: از کمینه^(۴) بازی تو
جان نبرده‌ست هیچ عیّاری^(۵)

ای ز هر تارِ موی طُرّه^(۶) تو
سَرنگوسار^(۷) بسته طُرّاری^(۸)

گر ببازم وگر نه، زین شه رُخ^(۹)
ماتم و ماتِ ماتِ من، باری^(۱۰)

آن که نخرید و آنکه او بخريد
شد پشیمان، غریب بازاری

و آن که بخريد گوید، آن همه را
کاش من بودمی خریداری

و آن که نخرید، دست می‌خاید^(۱۱۷)
ناامید و فتاده و خواری

فرع بگرفته اصل افکنده
جان پداده، گرفته مُرداری^(۱۱۸)

پا بُریده، به عشقِ نعلینی^(۱۱۹)
سر پداده، به عشقِ دستاری^(۱۲۰)

با چنین مشتری کُند صرفه^(۱۲۱)؟
از چنین باده^(۱۲۲) مانده هشیاری؟

خر علف زارِ تن گزید و بماند
خرِ مُردار در علف زاری

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۷۹

چون گزیدی پیر^(۱۲۳)، نازک دل مَباش
سُست و ریزیده^(۱۲۴) چو آب و گل مَباش

گر به هر زخمی تو پُر کینه شوی
پس کجا بی صیقل^(۱۲۵)، آینه شوی؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹۰۲

صاحبِ دل جو اگر بی‌جان نه‌ای
جنسِ دل شو گر ضدِ سلطان نه‌ای

آنکه زَرَقِ (۳۰) او خوش آید مر تو را
آن ولیّ توست، نه خاصِ خدا

هر که او بر خو و بر طبعِ تو زیست
پیش طبعِ تو ولیّ است و نبی ست

رو، هوا بگذار، تا بویت شود
وآن مَشامِ خوش عَبْرَجُویت (۳۱) شود

از هوا رانی (۳۲) دماغت فاسد است
مُشک و عَبْرِ پیش مغزت کاسِد (۳۳) است

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۸۴

بس گسان که ایشان عبادت ها کنند
دل، به رِضوان (۳۴) و ثوابِ آن نهند

خود، حقیقت مَعْصیت (۳۵) باشد خَفی (۳۶)
آن گِر (۳۷) باشد که پندارد صَفی (۳۸)

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۳۹۵

گوشِ حسّ تو به حرف، آر (۳۹) دَر خور (۴۰) است
دان که گوشِ غیبِ گیر (۴۱) تو گر است

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۴۶۱

مشتری کو سود دارد، خود یکی ست
لیک ایشان را در او رِیب (۴۲) و شکی ست

از هوای مشتری بی شکوه
مشتری را باد دادند این گروه

مشتری ماست اللهُ اشْتَری* (۴۳)
از غم هر مشتری هین برتر آ

مشتری جو که جویان تو است
عالم آغاز و پایان تو است

هین مگش هر مشتری را تو به دست^(۳۴)
عشق‌بازی با دو معشوقه بد است

* قرآن کریم، سوره توبه(۹)، آیه ۱۱۱

إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ...

خداوند، جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳۳

داستان آن کنیزک که با خر خاتون شهوت میراند و او را چون بز و خرس آموخته بود شهوت راندن آدمیانه و کدویی در قضیب خر می‌کرد تا از اندازه نکند خاتون بر آن وقوف یافت لکن دقیقه کدو را ندید کنیزک را به بهانه به راه کرد جای دور و با خر جمع شد بی‌کدو و هلاک شد به فضیحت. کنیزک بی‌گناه باز آمد و نوحه کرد که: ای جانم و ای چشم روشنم آلت تناسلی خر را دیدی، کدو ندیدی. ذکر دیدی، آن ذکر ندیدی. کُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ يَعْنِي كُلُّ نَظَرٍ وَ فَهْمٍ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ. و اگر نه ناقصان چشم ظاهر مرحوم اند، ملعون نه اند، برخوان: لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ، نفی حرج و نفی لعنت و نفی عتاب و غضب کرد.

حدیث

كُلُّ نَاقِصٍ مَلْعُونٌ

همه ناقصان ملعون اند

قرآن کریم، سوره فتح(۴۸)، آیه ۱۷

لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَىٰ حَرَجٌ...

بر کور حرجی نیست...

یک کنیزک یک خری بر خود فکند
از وُفُورِ^(۳۵) شهوت و فرط^(۳۶) گزند

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۳۸

خر همی شد لاغر و خاتون او
مانده عاجز کز چه شد این خر چو مو؟

نعلپندان^(۳۷) را نمود آن خر که چیست
علت او که نتیجه‌ش لاغری ست؟

هیچ علت اندرو ظاهر نشد
هیچ کس از سیر آن مُخیر^(۳۸) نشد

در تَفَحُّص^(۳۹) اندر افتاد او به جدّ
شد تَفَحُّص را دَمَام مُسْتَعِدّ

جدّ را باید که جان بنده بود
ز آنکه جدّ جوینده یابنده بود

چون تَفَحُّص کرد از حالِ اَشْک^(۴۰)
دید خفته زیر خر، آن نَرگِسک^(۴۱)

از شکاف در بدید آن حال را
بس عجب آمد از آن، آن زال^(۴۲) را

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۴۶

در حسد شد، گفت: چون این ممکن است
پس من اولی تر که خر مِلک^(۴۳) من است

خر مُهْدَب^(۴۴) گشته و آموخته
خوان نهاده ست و چراغ افروخته

کرد نادیده و در خانه بکوفت
کای کنیزک چند خواهی خانه رُوفت^(۴۵)؟

از پی روپوش^(۴۶) می‌گفت این سَخُن
کای کنیزک آدمم، در باز کن

کرد خاموش و کنیزک را نگفت
راز را از بهر طمعِ خود نَهفت^(۴۷)

پس کنیزک جمله آلاتِ فساد
کرد پنهان، پیش شد در را گشاد

رو تُرُش کرد و دو دیده پُر زِ نَم
لب فرو مالید، یعنی صایمِ ام^(۴۸)

در کَفِ او نرمه جاروبی^(۴۹)، که من
خانه را می‌رُفتم بهر عَطَن^(۵۰)

چونکه با جاروب در را وا گشاد
گفت خاتون زیر لب: کای اوستاد

رو تُرُش کردی و جاروبی به کف
چیست آن خر برگسسته از علف؟

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۵۷

زیر لب گفت این، نهان کرد از کنیز
داشتش آن دم چو بی‌جرمان عزیز

بعد از آن گفتش که چادر نه به سر
رو فلان خانه، ز من پیغام بر

این چنین گو، وین چنین کن، و آنچنان
مختصر کردم من افسانهٔ زنان

آنچه مقصودست، مغزِ آن بگیر
چون به راهش کرد آن زالِ ستیر^(۵۱)

بود از مستی شَهوتِ شادمان
در فرو بست و همی‌گفت آن زمان

یافتم خلوت، زنم از شکر بانگ
رسته‌ام از چار دانگ^(۵۶) و از دو دانگ^(۵۷)

از طَرَب گشته بُز آن زن هزار
در شرار^(۵۴) شهوتِ خر بی‌قرار

چه بُزان؟ کآن شهوت او را بُز گرفت
بُز گرفتن^(۵۵) گیج را نبود شکفت

میلِ شهوت، کر کند دل را و کور
تا نماید خر چو یوسف، نار نور

ای بسا سرمستِ نار و نارجو
خویشتن را نورِ مطلق داند او

جز مگر بندهٔ خدا، یا جذبِ حق
با رهش آرد، بگرداند ورق

تا بداند کآن خیالِ ناریه^(۵۶)
در طریقت نیستِ اِلَّا عاریه

زشت ها را خوب بنماید شره^(۵۷)
نیست چون شهوت، بتّر^(۵۸) ز آفاتِ ره

صد هزاران نامِ خوش را کرد ننگ
صد هزاران زیرکان را کرد دَنگ^(۵۹)

چون خری را یوسفِ مصری نمود
یوسفی را چون نماید آن جُهود؟

بر تو سیرگین^(۶۰) را فسونش شهید کرد
شهید را خود چون کند وقتِ نبرد؟

شهوت از خوردن بود، کم کن ز خور
یا نکاحی^(۶۱) کن، گریزان شو ز شر

چون بخوردی، می‌گشند سویِ حَرَمِ
دَخل را خرجی ببايد لاجَرَمِ

پس نکاح آمد چو لَاحَوْلَ وَ لَا
تا که دیوت نفکند اندر بلا

پس ازدواج به منزله لَاحَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ است تا شیطان نفست تو را گرفتار بلا نکند.

چون حریصِ خوردنی، زن خواه زود
ورنه آمد گربه و دُنبه ربود

بارِ سنگی بر خری که می‌جهد
زود بر نه پیش از آن کو برنهد

فعلِ آتش را نمی‌دانی تو، بَرْدِ^(۶۱)
گَرِدِ آتش با چنین دانش مگرَد

علمِ دیگ و آتش ار نبود تو را
از شَرَرِ نه دیگ ماند، نه اَبَا^(۶۲)

آب، حاضر باید و فرهنگ نیز
تا پزد آن دیگ سالم در اَزیز^(۶۳)

چون ندانی دانشِ آهنگری
ریش و مو سوزد چو آنجا بگذری

در فرو بست آن زن و خر را کشید
شادمانه لاجَرَمِ کیفر چشید

در میانِ خانه آوردش کشان
خُفت اندر زیر آن نرخر سِتَانِ^(۶۴)

هم بر آن کرسی که دید او از کنیز
تا رسد در کامِ خود آن قَحْبِه^(۶۵) نیز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۸۸

دَمِ نَزْدِ، در حال آن زن جان بداد
کرسی از یکسو، زن از یکسو فتاد

صَحْنِ خانِه پُر ز خون شد، زن نگون
مُرد او و بُرد جان رِيبُ الْمُنُونِ^(۶۷)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جزوی گاه چیره گه نگون
عقلِ کلی ایمن از رِيبُ الْمُنُونِ

قرآن کریم، سوره طور(۵۲)، آیه ۳۰

أَمْ يَقُولُونَ شَاعِرٌ نَّتَرَبَّصُّ بِهِ رِيبَ الْمُنُونِ

یا می‌گویند: شاعری است و ما برای وی منتظر حوادث روزگاریم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۳۹۱

تو عَذَابُ الْخِزْيِ * بشنو از نُبِی^(۶۸)
در چنین ننگی مکن جان را فدای

تو « عذابِ خواری » را از قرآن کریم بشنو، تا جان خود را در چنین رسوائی و ننگی قربانی نکنی.

دانکه این نَفْسِ بَهیمی^(۶۹)، نَرِ خَرِ است
زیر او بودن از آن ننگین‌تر است

در رَه نَفْسِ ارِ بمیری در مَنی^(۷۰)
تو حقیقت دان که مثلِ آن زنی

نَفْسِ ما را صورتِ خَرِ بدهد او
زآنکه صورتِ ها کند بر وَفَقِ^(۷۱) خُو

این بُودِ اِظْهَارِ سِرِّ در رَسْتَخِیزِ
اللهِ اللهُ از تَنِ چون خر گریز

کافران را بیم کرد ایزد ز نار
کافران گفتند: نار اولی' ز عار

گفت: نی، آن نار اصلِ عارهاست
همچو این ناری که این زن را بکاست

لقمه اندازه نخورد از حرصِ خَوَد
در گلو بگرفت لقمه مرگِ بَد

لقمه اندازه خور ای مردِ حریص
گرچه باشد لقمه حلوا و خَبِیص^(۷۳)

حق تعالی داد میزان^(۷۴) را زبان
هین ز قرآن سورهٔ رحمان *** بخوان

هین ز حرصِ خویش میزان را مهل
آز و حرص آمد تو را خَصْمِ مُضِل^(۷۵)

حرص، جوید کُل، بر آید او ز کُل
حرص مِپُرسْت ای فُجُلُ ابْنِ الْفُجُل^(۷۶)

آن کنیزک می‌شد و می‌گفت: آه
کردی ای خاتون تو اُستَا^(۷۷) را به راه

کارِ بی‌استاد خواهی ساختن
جاهلانه جان بخواهی باختن

ای ز من دزدیده علمی ناتمام
ننگت آمد که بپرسی حالِ دام؟

هم بچیدی دانه مرغ از خَرْمَنَش
هم نیفتادی رَسَن^(۷۸) در گردنش

دانه کمتر خور، مکن چندین رُفُو^(۷۸)
 چون کُلُوا خواندی بخوان لا تُسْرِفُوا^{***}

از حظوظ نفسانی کمتر استفاده کن، و جسم خود را با خوردن رفو مکن.
 اگر امرِ کُلُوا را خوانده ای، نهیِ لا تُسْرِفُوا را نیز بخوان

تا خوری دانه، نیفتی تو به دام
 این کند علم و قناعت، وَالسَّلَام

نعمت از دنیا خوردِ عاقل، نه غم
 جاهلان محروم مانده در نَدَم^(۷۹)

چون در افتد در گلوشان حَبِل^(۸۰) دام
 دانه خوردن گشت بر جمله حرام

مرغ اندر دام دانه کی خورد؟
 دانه چون زهرست در دام، آر چَرَد

مرغِ غافل می‌خورد دانه ز دام
 همچو اندر دام دنیا، این عَوَام^(۸۱)

باز مرغانِ خَبِيرِ^(۸۲) هوشمند
 کرده‌اند از دانه خود را خُشک‌بند^(۸۳)

کاندرونِ دام، دانه زهریاست^(۸۴)
 کور آن مرغی که در فَخِ^(۸۵) دانه خواست

صاحبِ دام، ابلهان را سر برید
 وآن ظریفان را به مجلس ها کشید

که از آنها گوشت می‌آید به کار
 وز ظریفان بانگ و ناله زیر و زار

پس کنیزک آمد از اِشکافِ در
 دید خاتون را بِمُرده زیرِ خر

گفت: ای خاتونِ احمق این چه بود؟
گر تو را استاد خود نقشی نمود

ظاهرش دیدی، سِرِّش از تو نهان
اوستا ناگشته بگشادی دکان؟!

تو که آلت خر را مانند شیرینی و عسل لذت بخش دیدی، پس ای آزمند چه شد که آن کدو را ندیدی؟

یا چو مُسْتَعْرِق^(۸۶) شدی در عشقِ خر
آن کدو پنهان بماندت از نظر؟

ظاهرِ صنعتِ بدیدی ز اوستاد
اوستادی برگرفتی شادِ شاد؟

ای بسا زَرَّاقِ^(۸۷) گولِ بی‌وقوف
از ره مردان ندیده غیرِ صُوف^(۸۸)

ای بسا شُوخَانِ^(۸۹) ز اندکِ اِحْتِرَافِ^(۹۰)
از شَهان ناموخته جز گفت و لاف

هر یکی در کف عصا، که موسی‌ام
می‌دمد بر ابلهان که: عیسی‌ام

آه از آن روزی که صدقِ صادقان
باز خواهد از تو، سنگِ امتحان

آخر از استاد باقی را بپرس
این حریصان جمله کورانند و خُرس^(۹۱)

جمله جُستی، باز ماندی از همه
صیدِ گُرگانند این ابله رَمه

صورتی بشنیده، گشتی ترجمان
بی‌خبر از گفتِ خود، چون طوطیان

** قرآن کریم، سوره فصلت(۴۱)، آیه ۱۶

... لِنُدَبِقَهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلِعَذَابُ الْآخِرَةِ أَخْزَىٰ وَهُمْ لَا يُنصَرُونَ.

... هر آینه عذاب خواری را به آنان بچشانیم در زندگانی دنیا. و البته عذاب آخرت خوارکننده‌تر است و ایشان یاری نشوند.

** قرآن کریم، سوره یونس(۱۰)، آیه ۹۸

فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةٌ آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمٌ يُونُسَ لِمَا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَمَتَّعْنَاهُمْ

إِلَىٰ حِينٍ

چرا مردم هیچ قریه‌ای به هنگامی که ایمانشان سودشان می‌داد ایمان نیاوردند مگر قوم یونس که چون ایمان آوردند عذاب نلت در دنیا را از آنان برداشتیم و تا هنگامی که اجلشان فرا رسید از زندگی برخوردارشان کردیم.

*** قرآن کریم، سوره الرحمن(۵۵)، آیه ۷ و ۸ و ۹

وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷)

آسمان را برافراخت و ترازو را برنهاد.

أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانَ (۸)

تا در ترازو تجاوز مکنید.

وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ (۹)

وزن کردن را به عدالت رعایت کنید و هیچ در میزان نادرستی مکنید.

**** قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۳۱

يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ

ای آدمیزادگان، به هنگام نماز در هر عبادتگاهی جامه‌های خود را بپوشید. و بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید، که خدا اسراف کاران را دوست نمی‌دارد.

- (۱) اَوْخ: آه، دریغ، افسوس
 (۲) جَفَا: جور، ستم
 (۳) طَرَب: شادی، شادمانی
 (۴) کَمینه: کمترین، کم ارزش، فرومایه
 (۵) عَيَّار: تردست، دزد
 (۶) طَرَه: دسته موی تابیده در کنار پیشانی
 (۷) سَرنگوسار: معلق، آویزان
 (۸) طَرَّار: حيله گر، دزد
 (۹) شه رُخ: مخفف شاهرخ، در شطرنج حرکت اسب هنگامی که به شاه حریف کیش دهد و رخ او را نیز به خطر اندازد
 (۱۰) باری: درهرصورت، به هر حال
 (۱۱) دست خابیدن: دست گزیدن، اظهار پشیمانی کردن
 (۱۲) مُردار: لاشه حیوان مرده که ذبح نشده باشد.
 (۱۳) نعلین: نوعی کفش بی‌پاشنه با رویه کوتاه که بیشتر روحانیان به پا می‌کنند.
 (۱۴) نَسْتار: شال که دور سر ببندند، دستمال
 (۱۵) صَرْقه: صرغه جویی
 (۱۶) یاده: شراب، می
 (۱۷) پیر: مرشد، شیخ
 (۱۸) ریزیده: سست و ناتوان
 (۱۹) صیقل خوردن: جلا یافتن، زدوده شدن
 (۲۰) زَرَق: مکر، حيله
 (۲۱) عَبْرَجُو: جوینده بوی دلاویز عنبر
 (۲۲) هوا رانی: هوس رانی
 (۲۳) کاسید: بیرونق، بیرواج
 (۲۴) رِضْوَان: خشنودی و رضایت، منظور خشنودی حق تعالی از بندگان نیک است.
 (۲۵) مَعْصیت: گناه، نافرمانی
 (۲۶) خَفَى: پنهان
 (۲۷) کَبَر: تیره، نازل
 (۲۸) صَفَى: صاف و زلال
 (۲۹) اَر: اگر
 (۳۰) دَرخور: لایق، سزاوار
 (۳۱) غیب گیر: گیرنده پیامهای غیبی
 (۳۲) زَب: شک، گمان
 (۳۳) اِشْتَرَى: خرید، اِشْتَرَاء هم به معنی خریدن و هم فروختن است اما غالباً به معنی خریدن به کار می رود.
 (۳۴) دست کشیدن: لمس کردن، گدایی کردن، در اینجا طلب کردن
 (۳۵) وُفُور: بسیاری، فراوانی
 (۳۶) فرط: بسیاری، فراوانی، از حد گذشتن
 (۳۷) نَعْلیند: آن که ستوران را نعل کند، نعل گر
 (۳۸) مَخْبِر: خبر دهنده
 (۳۹) تَفْحَص: جستجو کردن، کاوش کردن
 (۴۰) اِشْتَك: خر، لفظ ترکی
 (۴۱) نَرگَسْک: اسم مصغر نرگس، کنایه از کنیزک
 (۴۲) زال: پیرزن، در اینجا مطلقاً به معنی زن
 (۴۳) یلک: مال، آنچه در قبضه و تصرف شخص باشد
 (۴۴) مَهْدَب: پاکیزه شدن از عیب و نقص، خوش اخلاق، در اینجا به معنی تربیت شده
 (۴۵) رُوفَتَن: روبیدن، جارو کردن
 (۴۶) روپوش: اسم مصدر به معنی پوشاندن
 (۴۷) نَهْفَتَن: پوشیده و پنهان کردن
 (۴۸) صایم: روزه دار
 (۴۹) نرمه جارو: جارو نرمه، نوعی جارو که از گیاهی نرم و لطیف می سازند و با آن گردگیری می کنند
 (۵۰) عَطَن: جای خوابیدن گوسفندان و شتران و غیره
 (۵۱) زال سَتیر: پیرزن غفیف، در اینجا جنبه طنز دارد
 (۵۲) چار دانگ: کنایه از کثیر
 (۵۳) دو دانگ: کنایه از قلیل
 (۵۴) شَرار: جرقه آتش
 (۵۵) یَز گرفتَن: مسخره کردن، به بازی گرفتن

- (۵۶) نَارِيَه: آتشین
- (۵۷) شَرَه: حرص و آز
- (۵۸) بَتْر: بدتر
- (۵۹) نَتْكَ: ابله، احمق، کودن
- (۶۰) سِرْكِين: مدفوع، فضله چهارپایان از قبیل اسب و الاغ و استر
- (۶۱) نِكَاح: عقد ازدواج
- (۶۲) بَرْد: دور باش
- (۶۳) أْبَا: آش
- (۶۴) أَرِيْن: به جوش آمدن دیگ
- (۶۵) سِتَان: طاقباز
- (۶۶) قَحْبَه: زن بدکاره، روسپی
- (۶۷) رَيْبُ الْمُنُون: حوادث ناگوار
- (۶۸) نُبَى: قرآن
- (۶۹) بَهِيْمَى: حیوانی
- (۷۰) مَنَى: انانیت، خودبینی
- (۷۱) وَفَق: سازگار شدن، مطابقت میان دو چیز
- (۷۲) خَبِيص: حلوایی که با خرما و روغن بزنند که بدان آفروشه یا آفروشه نیز گویند.
- (۷۳) مِيزَان: ترازو
- (۷۴) مَخْل: گمراکننده
- (۷۵) فُجْلُ ابْنِ الْفُجْلِ: تُرْبِجَه تُرْبِجَه زاده، کنایه از آدم پست و حقیر
- (۷۶) أَسْتَا: استاد
- (۷۷) رَسَمَان: ریسمان، افسار
- (۷۸) رَفُو: دوختن پارگی و سوراخ لباس و فرش. در فارسی رُفُو تلفظ می شود.
- (۷۹) نَدَم: پشیمانی و ندامت
- (۸۰) حَبَل: ریسمان
- (۸۱) عَوَام: مردم عادی
- (۸۲) خَبِير: آگاه، دانا
- (۸۳) خُشْكَبِنْد كَرِين: بستن زخم بی آنکه داروی تر بکار برند. در اینجا به معنی بازداشتن است.
- (۸۴) زَهْرِيَا: آش زهرناک، آش مسموم
- (۸۵) فَح: دام
- (۸۶) مُسْتَفْرَق: غوطه‌ورشونده، فرورونده در آب
- (۸۷) زَرَاق: بسیار حيله گر و مزور
- (۸۸) صُوف: لباس پشمی
- (۸۹) شُوخَان: جمع شوخ به معنی گستاخ
- (۹۰) اِحْتِرَاف: پیشه وری، صاحب حرفه شدن
- (۹۱) حُرْس: جمع اَحْرَس به معنی لال